

عزازیل

«راز توطئه»

بوریس آکونین

ترجمه
رضا علیزاده



انتشارات نیلوفر

فهرست

۷	درباره بوسیده
۹	فصل اول، که در آن روایتی از یک شیطنت کلی مسلکانه ارائه می‌شود
۲۹	فصل دوم، که تماماً مشکل از گف و گو است
۳۹	فصل سوم، که در آن سروکله یک «دانشجوی قوری» پیدا می‌شود
۵۱	فصل چهارم، که در باب بروی و برانگر رسایی می‌گوید
۶۹	فصل پنجم، که در آن ماحراهای ناحوشاید حدی در انظار فهردمان ماست
۸۳	فصل ششم، که در آن آدم آینده سروکله‌اش پیدا می‌شود
۹۷	فصل هفتم، که در آن تصریح می‌شود علم تعلم و تربت مهم‌ترین همه علم‌هاست
۱۱۳	فصل هشتم، که در آن سربار پیک بی‌موقع رو می‌شود
۱۲۵	فصل نهم، که در آن آتیه شعلی فاندورس بهتر می‌شود
۱۴۱	فصل دهم، که در آن یک کیف اسناد آبی‌رنگ بعش سسار نارری دارد
۱۵۹	فصل یازدهم، که داسسان شنی سسار دراز را نارمی‌گوید
۱۸۹	فصل دوازدهم، که در آن قهرمان ما متوجه هاله‌ای دور سرش می‌شود
۲۰۷	فصل سزدهم، که روایی است از وقایع رح‌داده در رور بسب و پبحم ژوس
۲۲۹	فصل چهاردهم، که در آن مسر داسسان به‌سرع دچار چرخش می‌شود
۲۴۷	فصل پانزدهم، که در آن اهمیت سفس صحیح به شوه‌ای سسار فایع‌کنده اثبات می‌شود
۲۶۳	فصل شانزدهم، که در آن آینده‌ای بی‌بطر برای الکر سسه پیش‌سی می‌شود
۲۸۱	فصل پانزدهم، که در آن فهردمان ما حوائی خود را ندرود می‌گوید
۲۹۳	جدول رته‌ها

فصل اول

که در آن روایتی از یک شیطنت کلی مسلکانه ارائه می شود

رور دوشسه سیردهم ماه مه سال ۱۸۷۶، بین ساعت دو و سه بعدازظهر روری که طراوت بهار را نا گرمای تابستان آمیخته بود، اشخاص متعددی در باغ الکساندر مسکو غیرمنتظره خود را شاهد عیبی ارتکاب عملی خشونت‌آمیز یافتند که مررهای عفت عمومی را وقیحانه درمی‌بوردید

مردم در معبر میان درختچه‌های به‌گل‌نشسته یاسمن و ناعچه‌های درحشان آراسته و مرین به لاله‌های سرخ مشتعل قدم می‌زدند حاسم‌ها چترهای آفتابی یراق‌دوری‌شده را (ار بیم کک‌ومک) بالای سر گرفته بودند، دایه‌ها مواط بچه‌هایی بودند که یویفورم‌های تروتمیر کوچک ملوایی به تن داشتند، و ملال از سر و روی مردان حوان نا کت‌های فراک پشیمی مد رور یا کت‌های مدل کوتاه انگلیسی می‌نارید از آنجا که به‌ظاهر هیچ‌چیز دلالت بر گردش نامطلوب در سیر وقایع نمی‌کرد، نوعی رصایت خاطر کاهلانه و حسنگی رصایت‌بخش فضا را آکنده و نا عطرهای بهارانه سگین و اطمینان‌بخش آمیخته بود پرتو حورشید به‌شدت در کار تاییدن بود و تک‌تک بیمکت‌هایی که تصادفاً در سایه بودند اشعال شده بود

شسته بر روی یکی از این بیمکت‌ها، برسیده به آلاچیق سگی و مشرف به برده‌ها چنان‌که چشم‌اندازی از ابتدای حیاناں نگلیسایا و دیوار ررد میدان

اسب سواری در اختیار نگذارد، دو نابو نشسته بودند یکی از آنها، سیار حوان (درواقع دحتری حوان و نه نابو) مشغول خواندن یک کتاب کوچک حلدچرمی بود و گاه‌به‌گاه از روی کحکاوی و حواس‌پرتی به دور و اطرافش نگاه می‌کرد هم‌بشین سیار پرس‌وسال‌ترش پیراهن پشمی آبی سیر مرعوبی به تن و بیم‌چکمهٔ سددار ماسی به پا، میل‌های نافتی را با آهنگی منظم می‌گرداند و حواسش را روی نافتی گل‌بهی‌رنگ خود متمرکز کرده بود و درعین حال وقت می‌کرد که سرش را نا‌نگاهی چنان تند و تیز به چپ و راست بگرداند که بعید می‌نمود کوچک‌ترین چیر چشمگیری از نظرش بگریزد

توحه نابو بلافاصله به مرد حوانی حلب شد که شلوار پیچاری تنگ به پا و کت فراکی روی حلیقهٔ سعید به تن، لاقیدانه دگمه‌اش را انداخته و کلاه سوئسی گردی به سر گذاشته بود از میان معرنا اطواری فوق‌العاده عجیب پیش می‌آمد و گاه‌به‌گاه متوقف می‌شد، چنان‌که انگار کسی را در میان عابراں به‌حامی آورد و نار قبل از ایستادن چند قدمی تندتر راه می‌رفت حوان پریشان‌نگاهی حیره در جهت نابوان ما انداخت گویی تصمیم گرفت نقشه‌ای را که در سر داشت عملی کند و بی‌درنگ نا‌گام‌های بلند و مصمم به‌طرف آنها راه افتاد در مقابل بیمکت ایستاد و دحترک را حطاب قرار داد و نا‌صدایی نازک، دلقک‌مانانه گفت «نابوی من! هیچ‌کس تانه‌حال نگفته ریابیی تان طاقت‌سور است؟»

دحتر که واقعاً به‌طرزی شگفت‌آور ریبا بود، ناباورانه و بهت‌زده به حوان گستاخ حیره ماند و لب‌های سرح توت‌فرنگی‌رنگش محتصری از وحشت نار شد حتی ملازم حافتادهٔ او از این حالت حودمانی و ناوبرکردنی به وحشت افتاده بود

«من در همین نگاه اول شکست حوردم،» عریبه گفت و رفتار بچه‌گانه‌اش را ادامه داد راستش مرد حوان سر و وضعی کاملاً آراسته داشت، نا‌موهایی

مطابق مد در ناحیهٔ شقیقه کوتاه و پیشانی بلند رنگ‌پریده و چشم‌هایی قهوه‌ای که از هیجانی تب‌آلود برق می‌زد «تما می‌کم احاره نمرماید حسین معصوم شما را حتی معصومه‌تر و برادروار بوسم!»

نابویی که نافتی می‌نافت هوش و حواسش سر‌حاً آمد و گفت «ژباب آقا، شما کاملاً مرت هرتیدا» و آشکار شد که روسی را به‌وصوح نا‌لهجهٔ آلمانی حرف می‌زند

حوان وقیح به او اطمینان داد «من فقط مست عشقم و بس،» و نا‌همان صدای غیرطبیعی و نالان تقاصا کرد «یک بوسهٔ کوچک یا همین الآن حودم را می‌کشم!»

دحتر روی پشتی بیمکت کر کرد و صورت ریابیش را به‌طرف نابوی حامی حود چرخاند که به‌رعم طبیعت نگران‌کنندهٔ اوصاع و احوال، شحاعتش را حصط کرده بود و هوشیاری کاملی از حود به نمایش می‌گذاشت فریاد رد «روت از ایژا برو! تو دیوانه‌ای!» و صدایش را نالا برد و نافتی‌اش را نا‌میل‌های قلاب‌نافی به شیوه‌ای ستیره‌حویانه حلوی حود بگه داشت «پارباں ردا می‌کم»

آنگاه اتفاق کاملاً عجیب و عریبی رح داد

مرد حوان نا‌بومیدی ساحتگی حیع رد «آه! پس مرا از حود می‌رانیدا» و چشم‌اش را به‌طرری تصعی نا‌یک دست پوشاند و به‌سرعت از حیب داخل کت ششلول کوچکی بیرون آورد که برق سیاه فولاد داشت «بعد از این ریدگی برای من چه معنایی دارد؟ یک کلمه از حاب شما و ریده می‌مانم یک کلمه از حاب شما و همین‌حاً ایستاده می‌میرم!» نه دحتر حوان متوسل شد که حودش آنحاً بیشتر مثل مرده‌ها نشسته بود تا ریده‌ها «چیری نمی‌گویید؟ پس ندرودا» حرکات سر و دست آقایی نا‌اسلحه نمی‌توانست توحه مردمی را که مشغول تفرح بودند، حلب نکند چند نفر از کسانی که ارقصا دم دست بودند — حانم چاقی که نادرن به‌دست داشت، آقای متکبری که صلیب طریقت قدیسه‌آنا